

نگارینا، چه بد کردم؟ که نیک از من شدی غافل  
 نه نیکست این که آزدی به گفتار بد آموزم  
 من از حیرت نمی‌دانم حدیث خویشتن گفتن  
 ز قول اوحدی بشنو سخن‌های جگر سوزم

منوچهری دامغانی  
 آمد نوروز ماه با گل سوری به هم  
 باد سوری بگیر، بر گل سوری بچم  
 زلف بنفشه بیوی، لعل خجسته ببوس  
 دست چغانه بگیر، پیش چمانه به خم  
 از پسر نردباز داو گران بر به نرد  
 وز دو کف سادگان ساتگنی کش به دم  
 ای صنم ماهروی! خیز به باغ اندر آی  
 زآنکه شد از رنگ و بوی باغ بسان صنم  
 شاخ برانگیخت در، خاک برانگیخت نقش  
 باد فرو بیخت مشک، ابر فرو ریخت نم  
 مفرعه زن گشت رعده مفرعه او درخش  
 غاشویه کش گشت باد، غاشویه او دیم  
 قمری در شد به حال، طوطی در شد به نطق  
 بلبل در شد به لحن، فاخته در شد به دم  
 در جلوات آمده‌ست بر سر گل عندلیب  
 در حرکات آمده‌ست شاخک شاهسپرم  
 باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه  
 برق چنانچون ز زر یک دو طراز علم  
 راغ به باغ اندرون، چون علم اندر علم  
 باغ به راغ اندرون، چون ارم اندر ارم  
 بر دم طاووس ماه، بر سر هدهد کلاه  
 بر رخ دراج گل، بر لب طوطی بقم  
 گردن هر قمری معدن جیمی ز مشک  
 دید هر کبکی مسکن میمی ز دم  
 رنگ رخ لاله را ازند و عودست خال  
 شمع گل زرد را از می و مشکست شم  
 ماهی در آبگیر دارد جزعین زره  
 آهو در مرغزار دارد سیمین شکم  
 باد زره گر شده‌ست، آب مسلسل زره  
 ابر شده خیمه دوز ماغ مسلسل خیم  
 صلصل خواند همی شعر لبید و زهیر  
 نارو راند همی مدح جریر و قثم

بر دم هر طاووسی صد قمر و سی قمر  
 بر پر هر کبکی نه رقم و ده رقم

اقبال لاهوری  
 هنوز همنفسی در چمن نمی بینم  
 بهار می رسد و من گل نخستینم  
 به آب جو ن نتخننگرم خویش را نظاره کنم  
 به این بهانه مگر روی دیگری بینم  
 بخامه ئی که خط زندگی رقم زده است  
 نوشته اند پیامی به برگ رنگینم  
 دلم بدوش و نگاهم به عبرت امروز  
 شهید جلو فردا و تازه آئینم  
 ز تیره خاک دمیدم قبای گل بستم  
 وگر نه اختر وامانده ئی ز پروینم

سنائی  
 با تابش زلف و رخت ای ماه دلفروز  
 از شام تو قدر آید و از صبح تو نوروز  
 از جنبش موی تو برآید دو گل از مشک  
 وز تابش روی تو برآید دو شب از روز  
 بر گرد یکی گرد دل ما و در آن دل  
 گر جز غم نخورد یابی آتش زن و بفروز  
 هر چند همه دفتر عشاق بخواندیم  
 با این همه در عشق تو هستیم نو آموز  
 در مملکت عاشقی از پسته و بادام  
 بوس تو جهانگیر شد و غمزه جهانسوز  
 تا دید ما جز به تو آرام نگیرد  
 از بلبلهش مهری کن و ز غمزهش بردوز  
 با هجر تو هر شب ز پی وصل تو گویم  
 یارب تو شب عاشق و معشوق مکن روز

حافظ  
 ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی  
 از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی  
 چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن  
 که قارون را غلظها داد سودای ازاندوزی  
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است  
 که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی

به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی  
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست  
 مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی  
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن  
 کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی  
 سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی  
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی  
 ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست  
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی  
 می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش  
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی  
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع  
 که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی  
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم  
 بیا ساقی که جاهل را هنیت می‌رسد روزی  
 می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش  
 که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی  
 نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه  
 ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی  
 جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده  
 بجیش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی